

شاهکارهای ادبی

شازده احتجاب

زنده یاد هوشنگ گلشیری

چاپ اول: ۱۳۴۸

"من کلامم را نمی‌فروشم، این را خوب یاد گرفته‌ام؛ یاد گرفته‌ام که بر سر یک کلمه کشته شوم، برای این که برای یک داستان شش ماه کار می‌کنم و کلمه به کلمه‌اش جزء وجود من است..."

(هوشنگ گلشیری در گفت‌وگو با روزنامه‌ی خرداد، ۱۳ اسفند ۱۳۷۷)

"گلشیری" خود در "خانه روشنان" می‌گوید: "سلسله در سلسله، شاهدان اند کاتبان" و من فقط به این اکتفا می‌کنم که "هوشنگ گلشیری" در اسفند سال ۱۳۱۶ در اصفهان متولد شده و در شانزدهم خرداد ۱۳۷۹ درگذشته است. مهم‌ترین کتاب‌های گلشیری این‌ها هستند: مثل همیشه (۱۳۴۷)، شازده احتجاب (۱۳۴۸)، کریستین و کید (۱۳۵۰)، نمازخانه‌ی کوچک من (۱۳۵۴)، بره‌ی گم‌شده‌ی راعی (۱۳۵۶)، آیینه‌های دردار (۱۳۷۱)، دست تاریک دست روشن (۱۳۷۴) و جن‌نامه (نشر باران سوئد، بی‌تاریخ).

و اما شازده احتجاب ...

"شازده احتجاب" در سال ۱۳۴۸ منتشر شد و گلشیری، گویی که واژه به واژه‌ی آن را نه بر کاغذ نوشته، که بر سنگ، نقر کرده است. تکنیک روایی شازده احتجاب، تداعی معانی و نوعی تک‌گویی است که پیش از آن، "صادق هدایت" - به‌نوعی - در "بوف کور" و به‌طور اخص، "صادق چوبک" و "بهمن شعله‌ور" در "سنگ صبور" و "سفر شب" آن را آزموده بودند. درک نادرست "چوبک" از این تکنیک روایی باعث شده بود در چند جا از آن تخطی کند و ساختار رمانش را بهم بریزد (به‌عنوان مثال به‌خاطر بیاورید نمایشنامه‌های بی‌سروته اواسط و انتهای رمان "سنگ صبور" را و نیز یک فصل از روایت "احمد آقا" که به‌طور کامل به نقل قسمتی از شاهنامه فردوسی اختصاص دارد و با تکنیک تک‌گویی در تضاد است) [رجوع کنید به سنگ صبور، صادق چوبک، انتشارات جاویدان، چاپ اول ۱۳۴۵]؛ بهمن شعله‌ور هم در "سفر شب"، از اشتباهات چوبک مبرا نبود و "گلشیری" زمانی نوشتن شازده احتجاب را آغاز کرد که این دو اثر چاپ شده و به‌عنوان تجربه‌ای برای او بودند تا اشتباهات آن دو نویسنده را در کار خودش تکرار نکند؛ هرچند همه‌ی شازده احتجاب را نمی‌توان به‌طور کل مشمول تک‌گویی دانست و

بیش تر باید از آن با یادآیدادی‌ها (تداعی معانی‌ها) نام برد. قسمت عمده‌ی شازده احتجاب به‌همین شیوه، روایت می‌شود و بخش‌های کوچکی از آن هم با تک‌گویی فخری یا روایت نویسنده (مثل بخش ابتدایی کتاب). شازده احتجاب، حدیث اضمحلال انسان‌ها در بی‌رحمی زمان و روایت زوال محتوم اشرافیت است. خسرو احتجاب (همان شازده احتجاب)، ظاهرن [علت به کاربردن این واژه را توضیح خواهیم داد] از اعقاب سلسله‌ی قاجار است و وارث حشمت و ثروت اجدادی که هرچند در خوش‌گذرانی‌های پدر و پدربزرگ او بسیاری از آن بر باد رفته است، اما هنوز مقداری زمین و نیز خانه‌ی اجدادی و وسایل زیادی که حالا حکم عتیقه را پیدا کرده‌اند، برای او باقی مانده‌اند. خسرو به همراه زنش "فخرالنساء" و کلفتش "فخری" و نیز "مراد" (نوکر و سورچی اجدادی‌شان) در خانه‌ای که به ارث برده زندگی می‌کند. "مراد" در پی افتادن از کالسکه، فلج می‌شود و شازده او را بیرون می‌کند. از آن پس، مراد، هر از چندگاه نشسته بر صندلی چرخ‌دار به سراغ شازده می‌آید و خبر مرگ یکی از خویشاوندانش را به او می‌دهد. در ابتدای رمان، مراد باز به سراغ شازده می‌آید و ظاهرن قصد او گرفتن پول از شازده است، اما احتجاب می‌داند که دیگر کسی از خویشاوندانش باقی نمانده و مراد خبر مرگ خود او را برایش آورده است. فخرالنساء (زن شازده) مدتی است که به سل موروثی درگذشته است و فخری و شازده با هم در خانه‌ی جدیدی که شازده خریده زندگی می‌کنند. شازده احتجاب آگاه از مرگ محتوم از سل اجدادی که گریبان او را هم گرفته، به اتاقی می‌رود که در آن عکس‌های پدر و شازده‌ی بزرگ و جد کبیر و فخرالنساء و دیگر اقوامش در قاب‌های شکسته و قدیمی هستند و این عکس‌ها مرکبی می‌شوند برای سفر شازده به خاطرات روزهای دور که شاید به شازده کمک کند از طریق مرور آن‌ها خود را باز شناسد. شازده، در این فلش‌بک‌ها، تصاویری از ظلم و ستم و هوس‌رانی‌های بی‌پایان اجدادش و نیز رابطه‌اش با فخرالنساء را به‌خاطر می‌آورد. بعد از مرگ فخرالنساء، شازده، فخری را واداشته است که لباس‌های او را بپوشد و چون او بزک کند و در واقع هم فخری باشد و هم فخرالنساء و فخری زیرسلطه‌ی ته‌مانده‌ی جبروت اجدادی شازده، کم‌کم "مسخ" می‌شود و خود نیز باور می‌کند که "فخرالنساء" است. در صحنه‌ی انتهایی رمان، مراد، این بار به کمک زنش به اتاق شازده می‌آید و می‌گوید: "شازده جون، شازده احتجاب عمرش را داد به شما"؛ خروج مراد از اتاق هم‌زمان است با لحظات آخر زندگی شازده احتجاب عقیم و مرگ او، که به‌طور تمثیلی پایانی است بر یک دوره اشرافیت. تسلط گلشیری بر اوضاع و احوال زندگی در دوره‌ی قاجاریه و نیز نثر رشک‌برانگیز او و قدرت داستان‌گویی‌اش، "شازده احتجاب" را به چنان قله‌ای از کمال رسانده است که بی‌شک یکی از چهار، پنج میراث ارزشمند ادبیات‌داستانی نوین ایران محسوب می‌شود. پیش‌تر گفتم شازده (ظاهرن) از بازماندگان قاجار است؛ علت استفاده‌ام از این واژه این بود که گلشیری هرچند خود می‌گوید که با الهام از دوره‌ی قاجاریه و تحقیق جامع در اوضاع آن زمان "شازده احتجاب" را

نوشته و حتی طرح صندلی شازده را از صندلی ناصرالدین شاه برداشت کرده است (رجوع کنید به فیلم ۱۲ ساعته‌ی گفت‌وگو با هوشنگ گلشیری که زنده‌یاد کاوه گلستان در سال ۱۳۷۲ تهیه کرده است)، اما جای دیگر به دوست دیرینش "ابوالحسن نجفی" می‌گوید: "این شاه و آن شاه لیاقت ندارند که در ادبیات آدم یقه‌شان را بگیرد. این کارها به درد اعلامیه‌نوشتن می‌خورد. من می‌خواستم سلطنت را، این سیستم کله‌قندی هرم‌مانند را نشانه بگیرم - که بیش‌تر در ذهنیت ماست..." (همراه با شازده احتجاب، نشر دیگر، صفحه‌ی ۲۸)

هوشنگ گلشیری مدت‌هاست که از وابستگی به همه‌چیز، وارسته است اما میراث ماندگارش، نوشته‌های به‌واقع خارج از شمار اوست که سال‌های سال خوانده خواهند شد و هم‌چنان به غنای میراث ادبی ما خواهند افزود. و چه زیبا گفته است حسین سنابور که: "[گلشیری] تا بود، راه بود و راه‌گشا بود و جای‌خالی‌اش پرنشینی است، و پر نخواهد شد با هیچ‌کار و هیچ‌کس و هیچ‌چیز..." (هم‌خوانی کاتبان، ص ۱۶، نشر دیگر، ۱۳۸۰)

یادش گرامی باد...

شاهکارهای ادبی

یادداشت‌های پیشین:

ناتور دشت (جی. دی. سالیانجر) | بیگانه (آلبر کامو) | صد سال تنهایی (گابریل گارسیا مارکز) | سووشون (سیمین دانشور) | اکتسبی بزرگ (اسکات فیتزجرالد) | شازده احتجاب (هوشنگ گلشیری)

شوایک

پاروسلاو هاشک

ترجمه‌ی: کمال ظاهری

بیش از هشتاد سال از زمان نوشته‌شدن "شوایک" می‌گذرد و این رمان دیگر در زمره‌ی آثار کلاسیک ادبیات جهان قرار گرفته و اعتبار و شهرت آن به هزاره‌ی سوم هم کشیده شده است؛ ده‌ها تئاتر در گوشه‌وکنار دنیا (و بیش‌تر در اروپا که زادگاه شوایک است) بر اساس آن به روی صحنه رفته و می‌رود؛ دستمایه‌ی آفرینش شخصیت‌ها و ماجراهای مشابه فراوان بوده و چندین نفر سعی کرده‌اند دنباله‌ای برای آن بنویسند که در میان آن‌ها نام برتولت برشت معروف هم (با کمدی "شوایک، در جنگ دوم جهانی") دیده می‌شود. در کشورهای اروپای شرقی (مثل مجارستان) محبوبیتی به‌غایت دارد و مدام در برنامه‌های رادیویی روخوانی می‌شود و این‌ور و آن‌ور، رستوران‌ها و انجمن‌های هوادارانی به نام شوایک دیده می‌شوند و فرهنگ‌دوستان چک

(سرزمین یاروسلاو هاشک) نیز، آن را "دن کیشوت" سرزمین خود می‌نامند. فارسی‌زبانان اما با شوایک آشنایی چندانی ندارند و خیلی از آن‌ها حتا تا به حال نامی از این شخصیت معروف و نویسنده‌ی آن نشنیده‌اند. نخستین ترجمان "شوایک" ظاهرن زنده‌یاد حسن قائمیان است که پیش از انقلاب فصلی از این رمان طولانی را با عنوان "مصدر سرکار ستوان" به فارسی ترجمه و منتشر کرده است؛ پس از آن ایرج پزشکزاد، طنزنویس نامی، بخش اول این رمان را با عنوان "شوایک، سرباز پاک‌دل" در اوایل دهه‌ی شصت توسط کتاب زمان انتشار داده؛ من ترجمه‌ی زنده‌یاد قائمیان را نه دیده و نه خوانده‌ام، اما ترجمه‌ی ایرج پزشکزاد به جرات ترجمه‌ی ناموفقی است که دربرگرداندن طنز و لحن عامیانه‌ی شوایک نهایت کج‌سلیقگی را به خرج داده است. (در پایان نوشته قسمتی از ترجمه‌ی پزشکزاد را برای مقایسه با ترجمه‌ی خوب کمال ظاهری می‌آورم)

سال گذشته برای اولین بار متن کامل شوایک به زبان فارسی منتشر شد. مترجم این کتاب کمال ظاهری است که سال‌هاست در مجارستان اقامت دارد و "شوایک" را هم از زبان مجاری به فارسی برگردانده است. شوایک، چهار بخش دارد؛ درواقع چهار جلد به هم پیوسته است که عناوین آن‌ها این است: ۱) در پشت جبهه ۲) در جبهه ۳) پس‌گردنی‌های افتخارآفرین و ۴) دنباله‌ی پس‌گردنی‌های افتخارآفرین یاروسلاو هاشک (۱۹۲۳-۱۸۸۳) نویسنده‌ی این رمان در حین نوشتن جلد چهارم آن به علت ذات‌الریه درگذشته و اثر او ناتمام مانده است، اما به‌همین شکل فعلی هم چیزی کم ندارد و ناتمام‌ماندن آن لطمه‌ی چندانی به ساختارش وارد نکرده است. دستمایه‌ی ماجراهای شوایک، جنگ جهانی اول است که به زوال امپراتوری قدرتمند اتریش - هنگری انجامید که حتا از یورش ناپلئون جان سالم به در برده بود و سال‌ها قدرت بلامنازع منطقه به‌شمار می‌آمد.

یاروسلاو هاشک با آفریدن شخصیت دیوانه‌نمای شوایک و قراردادن آن در بطن ارتش امپراتوری در پشت و روی خط جبهه می‌کوشد با خلق موقعیت‌های کمیک که منشا اکثر آن‌ها خل‌بازی‌های شوایک است، عمق پوچی و مسخرگی جنگی به عظمت جنگ جهانی اول و نابسامانی و فساد همه‌گیر در بخش‌های مختلف حکومت امپراتوری فرانسه یوزف را نمایان کند.

قتل شاهزاده فردیناند (ولیعهد اتریش) توسط یک دانشجوی صرب در ساریوو، بهانه‌ی آغاز جنگ جهانی اول بود و ماجراهای شوایک هم از همین جا آغاز می‌شود؛ آقای یوزف شوایک، سال‌ها پیش توسط کمیسیون پزشکی ارتش "به قطع و یقین احمق" اعلام و از خدمت نظام معاف شده است و اکنون با فروختن سگ‌های بی‌اصل و نسب با عنوان سگ‌های نژاده روزگار می‌گذراند. با آغاز جنگ، امپراتوری برای دفاع از کیان خود نیاز به نفرات مختلف جامعه دارد و این است که شوایک دوباره به خدمت فراخوانده و وارد نظام می‌شود. شوایک شخصیتی خاص است؛ نیمه‌دیوانه و نیمه‌عاقل. به‌همین علت دستگاه مخوف نظامی امپراتوری از مقابله با او درمی‌ماند؛ چهره‌ی معصومانه و نگاه سرشار از آرامش و صداقت شوایک در کنار سخنان و اعمال

ابلهانه‌اش که رای به خل بودن ذاتی او می‌دهد باعث می‌شود هیچ‌گاه به‌طور جدی، آن‌چنان که رسم آن‌روزها بود، مجازات نشود؛ هرچند بارها به‌خاطر رفتارهای مختلفش به دردسر می‌افتد. همین مساله است که این امکان را فراهم می‌کند که ما بتوانیم همراه با شوایک به همه‌ی مکان‌های نظامی و غیرنظامی و شهر و روستاهای مختلف سرک بکشیم و از اوضاع و احوال و شرایط اداره‌ی آن‌ها آگاه شویم؛ ژاندارمری‌ها، بیمارستان‌ها و زندان‌های نظامی، خانه‌های درجه‌داران ارتش (که شوایک به‌عنوان مصدر امکان ورود به آن‌ها را یافته است)، گروهان و گردان‌های ارتش، کشورهای مختلفی که زیر پرچم امپراتوری می‌جنگند و حتا اردوگاه اسیران روس که شوایک در پی یکی دیگر از حماقت‌هایش از آن‌جا سردرآورده است.

آن‌چه در سرتاسر این وقایع به چشم می‌آید، فساد و ظلم بی حد و اندازه در قلمرو امپراتوری است؛ درحالی که ارتش روسیه در بسیاری از جبهه‌ها اتریش را به سختی شکست داده و دیگر چیزی تا سقوط امپراتور باقی نمانده است، دستگاه تبلیغاتی رژیم هم‌چنان خبر از افتخارات کسب‌شده توسط سپاهیان دلاور خود و نابودی قریب‌الوقوع دشمن می‌دهد! در این بحبوحه، ژنرال‌ها و دیگر مقامات نظامی، جنگ را موقعیت مناسبی یافته‌اند تا از قبل آن به دزدی‌های خود ادامه دهند. نابسامانی و بی‌کفایتی در همه‌جا بی‌داد می‌کند و امپراتوری، روز به روز به زوال محتوم خود نزدیک‌تر می‌شود.

در این میان شوایک هم‌چنان در بین انبوه شخصیت‌ها و مکان‌های رمان می‌گردد و با رفتارهای به‌ظاهر احمقانه‌اش از حماقت واقعی زیرمجموعه‌های مختلف امپراتوری پرده برمی‌دارد.

شوایک یک رمان ضدجنگ طنز است اما طنز آن هیچ‌گاه در طول نزدیک به هزار صفحه‌اش به فکاهه تبدیل نمی‌شود؛ به‌همین علت است که هرچند می‌خنداند و شاید در سطح اول این خصوصیتش برجسته‌تر به نظر آید، اما درسراسر صحنه‌ها خواننده را به تفکر وامی‌دارد. نظام فاسد و پوسیده‌ی امپراتوری اتریش نمونه‌ای است از انواع حکومت‌های مشابهی که حتا امروز بعد از چندین دهه از زوال آن در نقاط مختلف دنیا دیده می‌شوند و هنوز همان نظام‌های ابلهانه‌ی توتالیتار بر آن‌ها حاکم است.

رمان شوایک از نظر فرم، تا حدود زیادی از قواعد رمان‌های سنتی پیروی می‌کند؛ زاویه‌دید آن دانای کل نامحدود است و در روایت آن هم نوآوری چندانی دیده نمی‌شود. شوایک اوج و فرود خاصی ندارد و اپیزودهای مختلف آن - که در مواقعی مستقلن هم قابل مطالعه هستند - در کنار هم کلیت اثر را تشکیل می‌دهند. هرچند یاروسلاو هاشک گه‌گاه عقاید سیاسی‌اش را مستقیمن وارد رمان و خارج از چارچوب داستان درباره‌ی موارد مختلف اظهارنظر می‌کند و هرچند تکه‌هایی از شوایک استحکام ادبی لازم را ندارند، اما "یوزف شوایک" آن‌چنان شخصیت ناب و کامل و وقایع رمان آن‌قدر خواندنی است که اشکالات این چنینی در برابر آن‌ها قابل اغماض به‌نظر می‌رسند. نظر شخصی من این است که "شوایک" از بهترین آثار طنز دنیا و جزء پنجاه رمان برتر قرن

بیستم است. یادداشت‌ها را با نقل پاره‌ی ابتدایی رمان شوایک با ترجمه‌های ایرج پزشکزاد و کمال ظاهری، برای قیاس بین دو ترجمه (آن‌چنان که در متن اشاره کردم)، پایان می‌دهم. موجر آقای شوایک گفت: - عجب افتضاحی است، آقای ارباب!

آقای شوایک چون از طرف شورای پزشکی "بکلی سفیه" اعلام شده بود از خدمت نظام چشم پوشیده بود و حالا زندگی را از راه فروختن سگ‌های حرامزاده می‌گذارند. سگ‌های عجیب و غریب و ناخالصی که برای آن‌ها بمقتضای حال و وضع، شجرنامه‌ی سگ اصیل جعل می‌کرد. در اوقات فراغت به‌دوا و درمان روماتیسم خود می‌پرداخت و موقعی که پیرزن موجر سر حرف را باز کرد اتفاق مشغول روغن مالی زانوها بود. پرسید: - چه افتضاحی مادام مولر؟

- خوب دیگر، فردیناندمان... دیگر فردینانند نداریم!

شوایک که هم‌چنان به روغن مالی زانوها ادامه می‌داد پرسید:

- کدام فردینانند را می‌گویید مادام مولر؟ من دو تا فردینانند می‌شناسم. اولی فردیناندی که پیش دوافروش "پروش" شاگرد است. همان که یک‌دفعه عوضی یک بطری محلول تقویت موی سر را خورد. دومی فردینانند کوکوچکا است. آن‌که نجاست سگ جمع می‌کند. اگر یکی از این دو تا باشد خیلی غصه ندارد. نه این یکی نه آن یکی.

(شوایک سرباز پاکدل، ترجمه‌ی ایرج پزشکزاد، کتاب زمان، چاپ اول، ۱۳۶۴)

"فردیناندم که کشتن." زن خدمتکار بود که آقای شوایک را از واقعه آگاه می‌کرد. شوایک سال‌ها پیش از این، پس از آن‌که کمیسیون پزشکی ارتش او را به قطع‌ویقین احمق اعلام کرد، از خدمت نظام وداع کرده بود و از آن پس از راه خرید و فروش سگ امرار معاش می‌کرد، یعنی سگ‌های بدقواره‌ی بدنژاد را می‌خرید و آن‌ها را با برگ شناسایی جعلی می‌فروخت. علاوه بر این باد مفاصل هم گرفته بود و در این هنگام داشت زانویش را با ملغمه‌ی کافور مالش می‌داد:

- "کدوم فردینانندو خانوم مولر؟ من دو تا فردینانند می‌شناسم. یکی نوکر پروشای دوافروش، می‌دونین، همون که یه دغه عوضی یه شیشه دوا تقویت مو خورده بود؛ یکی ام کوکوشا فردینانند، اونی که نجاست سگارو از خونه‌ها جمع می‌کنه. واسه هیشکدوم‌شونم نمی‌تونم بگم که خیلی حیف شد."

(شوایک، ترجمه‌ی کمال ظاهری، نشر چشمه، چاپ اول، ۱۳۸۴)

پی‌نوشت:

این‌جا را ببینید؛ شاید من پاره‌ی مناسبی را برای مقایسه دو ترجمه انتخاب نکرده بودم اما به‌نظرم هرکس متن کامل هر دو کتاب را خوانده باشد تأیید می‌کند که ترجمه‌ی کمال ظاهری از ترجمه‌ی ایرج پزشکزاد موفق‌تر است.